

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۳/۱۳

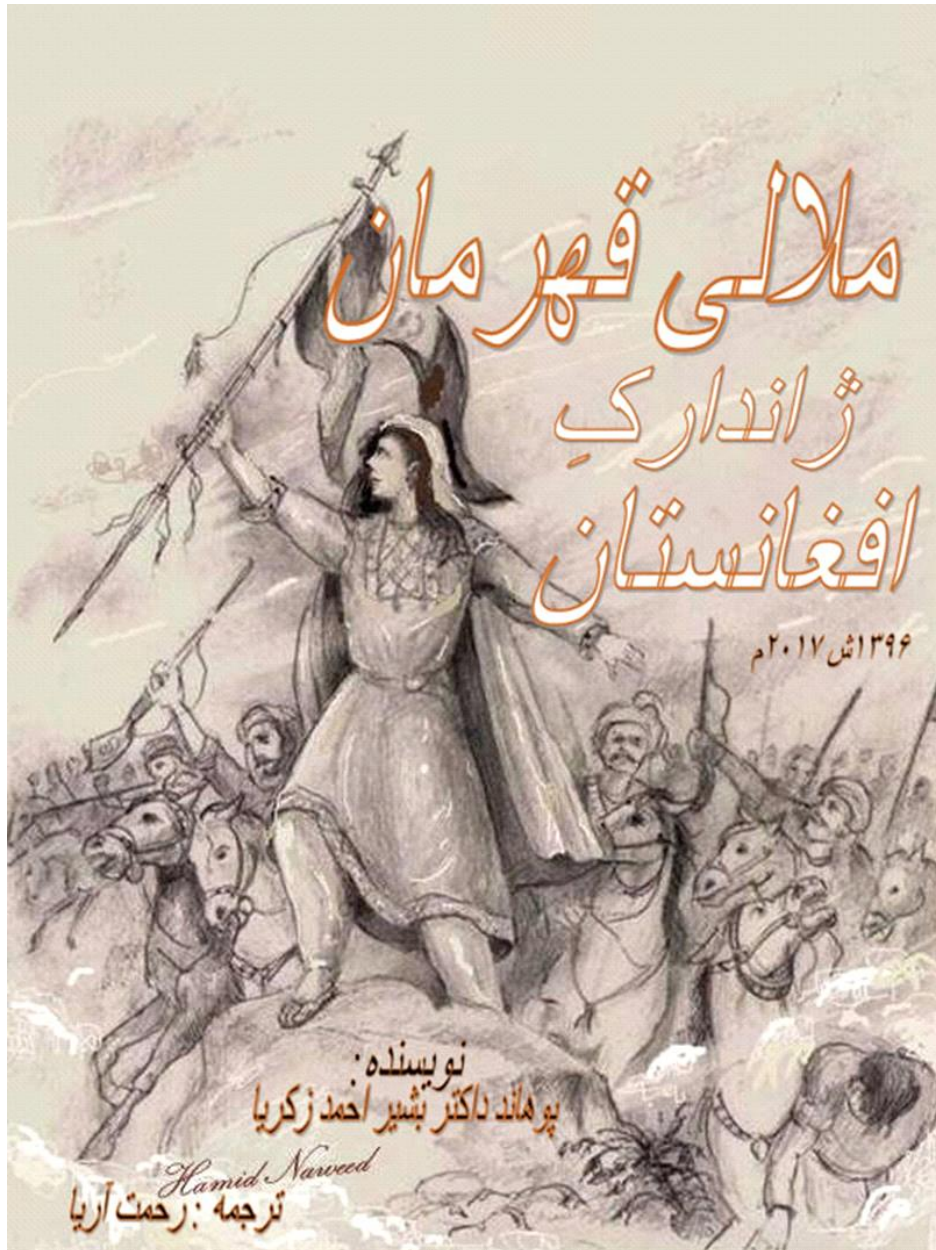


پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

## ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان  
ناول تاریخی (قسمت سوم بخش پنجم)



د پانو شمیره: له ۱ تر ۷

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

## قسمت سوم

### بخش پنجم:

شاید بخاطر داشته باشید که گفتیم ملالی و حلمی با هم نامزد شده بودند، قرار بود مراسم ازدواج شان در اواخر ماه جولای منعقد شود. در نیمه اول همان ماه خبر افزایش مزید و مزید تر قیام ملی علیه برتانوی ها در جبهه غربی و مارش سردار ایوب خان بطرف کندهار به سرعت پخش شده میرفت. در خانه ملالی هنگام صرف غذا ها که همه دور هم جمع می شدند صحبت ها تنها و تنها به حول جنگ جاری می چرخید و اینکه با لشکر جنگجویان و قوماندان شان ایوب خان چه کمکی کرده میتوانند. یکروز شام هنگام صرف غذا که حلمی و والدین او نیز در خانه ملالی حاضر بودند همه در باره اشغال برتانویها و موفقیت شان در جبهات شرقی و جنوبی صحبت میکردند و این موضوع باعث چنان خروشی شد که ملالی با هیجان به پا ایستاد و گفت، « لطفاً بیائید به آرامی صحبت کنیم و بگوئیم که چگونه بخاطر استقلال کشور خود میتوانیم با جهاد ما کمک کنیم. ما میدانیم که بر حسب رسومات تاریخی ما زنان حین جنگ وظیفه رساندن آب، مواد خوراکی و مهمات جنگی را در عقب جبهات دارند. ما زنان هم وظیفه خود میدانیم که از زخمیان جنگ با آنچه در خانه در دست داریم مانند پنبه، خاکستر لباسهای کتانی بخاطر متوقف ساختن خون و بناداز ساخت دستی خود ما از تکه های پنبه بی بخاطر پوشش زخم های زخمیان تا از سربازان خود مواظبت کنیم. من میتوانم بخاطر انجام این خدمت تمام دختران و زنان را جمع و حرکت در آورم تا در روز جنگ شرکت کنند.» حلمی سرش را بلند کرد و در میان تبسم خود گفت، « ملالی جان، چنین به نظر میرسد که خودت در پیشاپیش همه ما مردان و تفنگها، خنجرها و تبر های می نوی و ما را می شرمانی؟» همه خندیدند. حلمی گفت، «خوش استم که از سر زمینم در برابر متجاوزین تا آخرین رمق حیاتم دفاع کنم ولی در عین حال بخاطری خیلی مایوسم که تمام آمادگی ها برای محفل عروسی ما بی جا خواهد ماند و مایه سوگواری من این است که من و ملالی تا ختم این جنگ وحشتناک با هم ازدواج نخواهیم کرد. ما خیلی انتظار کشیدیم، همین انتظار شعله خشم و انتقام را چنان در وجودم تازه ساخته که اگر هر دو دستم را قطع کنید اینقدر درد نخواهد داشت که این همه خونریزی و مصائب آن مرا دردمند خواهد ساخت!» چشمان اشک آلود حلمی سوسو کنان در میان روشنائی لمپه تیل خاکی درخشیدند. تمام اشخاص نشسته در داخل اتاق زمانی غرق آه و ناله شدند که مادران حلمی و ملالی اشک فراوان ریختند. زمان خان رئیس خانواده چین درازش را بر سر شانه هایش راست کرد، چون تندیس بی باک ایستاد و رویش را بطرف قبله گشانده و دستانش را به دعا بلند کرده و گفت «خداوند متعال، خدای من، ما را از اهریمن و بلای جنگ نجات بده. تنها تو استی که جوانان ما و خانواده های ما را از آفات جنگ ها حفظ می کنی و سر انجام، خدای من، پیروزی ما را در برابر دشمنان ما نصیب ما گردان. من میروم تا تمام پیرمردان، زنان و اطفال قریه ما را جمع کنم، همه باید بطرف گرشک حرکت کنیم، بخاطریکه ایوب خان بزودی در میوند با لشکر برتانوی ها مصاف خواهد داد.» دو روز بعد تر تمام خانواده های دهکده خیگ بخاطر جلوگیری از سوختگی آفتاب و گرمای تابستان قبل از آفتاب برآمد از قریه با تمام ضروریات و وسایل حمل و نقل و قاطران، خران، رمه های بزها و گوسفندان شان در یک قطار بطرف شمال حرکت افتادند.

به تاریخ ۲۷ جولای سال ۱۸۸۰م حلمی و ملالی و سایر دهکده نشینان قریه خیگ با بخش لشکری جنگجویان نامظم لشکر ایوب خان از هرات، در شمال میوند پیوستند. دو تن از برادران که افسران لشکر هرات ایوب خان بودند یکی

سید خدا داد و دیگری سید مقصود آغا، از شرکت کنندگان فعال جنگ میوند و از جمله خویشاوندان شان بودند، قصه شان از این قرار است:

« آنها افسران نظامی مورد اعتماد امیر «شیر علیخان» بودند. زمانیکه امیر جوانترین فرزندش شهزاده ایوب خان را منحیث والی هرات مقرر کرد، همین دو افسر برادر را منحیث همراهان و مشاورین ایوب خان با او فرستادند. فرزند سید خدا داد سید کریم محمود نام داشت که سر تا به آخر سرگذشت را خودش نوشته است، وی می گوید به مجرد رسیدن به هرات، تعداد بی شماری از باشندگان شهر و ساحات حومه های شهر هرات به استقبال سردار ایوب خان بیرون آمدند و برایش صف بسته خوش آمدید گفتند. این وطندوستان و استقلال طلبان خواهان سرعت عمل و حرکت سریع نیروی شان بر ضد برتانوی ها در کندهار بودند. سردار ایوب خان با ۴۵۰۰ تن از سربازان خود که آنقدر مجهز با تجهیزات نظامی نبودند از هرات بجانب کندهار حرکت کرد. ایندو برادر افسر، در امتداد راه از ساحات مجاور دست به جلب و جذب مردم زد تا با اردوی افغان یکجا شوند. وقتیکه به حوالی نزدیک میوند رسیدند، ایوب خان به یکتعداد افسران دیگر هم وظیفه سپرد تا به قریه ها قصابات رفته و مردم ساحه را از آمدن شان خبر سازند و با ایوب خان در مدخل غربی میوند ملاقات نمایند. در نتیجه تعداد بی شمار مردم اعم از زن و مرد در رکاب سردار ایوب خان جمع شدند. جرگه دایر شد و ایوب خان از مردم مشوره خواست که در برابر برتانوی بجنگند. یکی گفت «دشت میوند و کاریز های میوند همه در دست برتانویهاست و نه تنها اینکه تعداد جنگجویان برتانوی ده چند تعداد ماست بلکه با اسلحه مجهز و برتر و مدرن هم مسلح اند و لشکر کوچک ما که با اسلحه ضعیف مجهز است که نمی تواند در برابر آنها بجنگد. بهترین راه به سردار آن است که دوباره بر هرات بروند و یک لشکر بزرگتر را با تجهیزات بهتر آماده سازند.» همه مردم مجتمع چنان خموش ماندند توگویی که همه با این پیشنهاد راضی بودند. مردی دیگری ایستاد و گفت « درست است که برتانوی ها لشکر نسبتاً کلانتر و اسلحه برتر و توپهای ثقیل در اختیار دارند. ولی من این سؤال را در برابر تان می گذارم که آیا ما آب و مواد خوراکه کافی در اختیار داریم، آیا در این گرمای شدید میتوانیم به آن انتهای دیگر این دشت نهایت بزرگ بی آب و علف و سوزان برسیم؟ آیا بخانه های خود برگشته میتوانیم؟ بجای اینکه از گرسنگی و تشنگی بمیریم و اجساد ما را کرگسان و کفتار ها بخورند آیا بهتر نیست که مرگ افتخار آمیز را در میدان جنگ نصیب خود سازیم؟» مرد دیگری با صدای خفیف خود گفت «این یک انتحار است که با دست خالی جنگ کنیم!» قبل از اینکه این مرد بر جای خود بنشیند دختر جوانی بنام ملالی که دختر نهایت هوشیار و فهمیده بود مثل پلنگ خیز زد، دستار این مرد را از سرش برداشت و بر سر خود گذاشت و با چیغ گفت، «تمام شما پس بخانه های تان بروید!، خودم میروم و بیرق را در دستم می گیرم و با گام های بلند و تند شروع می کنم و سربلند به آنسوی دشت میوند می روم. سردار ایوب «خان» با شنیدن احساسات ملی این دخت جوان و دلیر چنان برق زده و تکان خورد که از سر چوکی خود جهید و در مقابل ملالی ایستاد و بالای چیغ زد، « بلی! من آرزویت را بر آورده می سازم، ما تا آخرین مرد خود که زنده باشد در برابر برتانویها خواهیم جنگید!» غریب تکان دهنده از میان مردم برخاست و گفتند «ما باید بجنگیم، ما باید بجنگیم، فتح از آن ماست!»

سردار مجلس دوم خود را باجنرالان، افسران و سران قومی دائر کرد. این مجلس در فضای باز دشتی زیر ستارگان سوسو زنان آسمان دائر شد و در باره تاکتیک ها و ستراتیژی جنگ بحث شد. همان شب تصمیم گرفته شد که لشکر بطرف دشت میوند حرکت کند و بالای قرارگاه های برتانوی قبل از طلوع آفتاب حمله غافلگیرانه کند. سید مقصود که خود در این جنگ سهم فعالانه داشت می گوید، « ما آنقدر نزدیک شدیم که خیمه های سربازان برتانوی را به

وضوح می دیدیم و بعد نفیر توپ های ما ناگهان مانند رعد و آذرخش «صاعقه» از چهار طرف به صدا در آمد. این حمله ناگهانی ما، تلفات سنگینی به برتانوی ها وارد کرد و یک افسر انگلیسی را که پسانها نامش معلوم شد زنده گرفتیم، نام او بریدمن هیکتور مکلین<sup>۱</sup> بود. از اینکه ما همه مصروف جنگ مشت و یخن بودیم ما نمی دانستیم که سرانجام به ملالی چه چیزی واقع شده است. ولی چندین بار از دهن سردار ایوب خان شنیدیم که می گفت، ملالی افغان میوندی، فاتح میوند است.» سید مقصود اضافه می کند، « زمانیکه به کندهار رسیدیم، ما افسر گرفتار شده انگلیس مکلین را به حضور سردار ایوب خان آوردیم. بریدمن مکلین به سردار پیشنهاد کرد که اگر او را آزاد رها کند وی خواهد توانست لشکر برتانوی را قناعت دهد تا کندهار را تخلیه و هرگز بار دیگر بالای افغانستان حمله نه کند. یکی از جنگجویان به پا ایستاد و گفت «شما برتانوی ها دروغگو استید، شما عهد شکن استید، شما پیمان شکن استید و همیشه متجاوز استید. ما هرگز بالایتان اعتبار نمی کنیم ما خود ما بدست خود شما را از افغانستان خارج می سازیم و به جنگ خود بر علیه شما تا زمانی ادامه خواهیم داد تا «دروازه سومنات» را دوباره به افغانستان بیاوریم!» (دروازه سومنات را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۲۶ م از هندوستان به غزنی آورد. برتانوی ها طی جنگ اول افغان - انگلیس این دروازه را به لندن انتقال دادند.) مکلین در جواب گفت، «انگلستان از افغانستان خیلی مسافه دارد، شما چطور میتوانید آن دروازه را آنجا به اینجا بیاورید؟» جنگجوی مغرور به اسپ خود اشاره کرده و گفت، «اسپم را می بینی که آنجا ایستاده، سوار اسپم می شوم، مثل باد می پرم، دروازه را از لندن می گیرم و واپس اینجاش می آرم، دروازه ملکیت همینجاست.» بریدمن مکلین که مرد بسیار خوب بود پیشنهاد کرد که میتواند در لشکر ایوب خان منحیث مربی عمومی نظامی کار کند، ولی این پیشنهاد بخاطر جنگ بین دو ملت رد شد. بعد ایوب خان به این فکر شد که میتواند مکلین را در بدل رهایی یک تعداد خویشاوندان خود که در اسارت برتانوی ها بسر می برند تبادل کند. ولی بالاتر شکست ناگهانی ایوب خان بوسیله جنرال رابرتس، جسد مکلین حدود چهل یارد دور تر از خیمه سردار یافت شد و خیلی احتمال می رود که محافظین مکلین، گلوی او را در حالت طغیان جنون با وحشت بریده باشند.»

درجه حرارت میوند معمولاً حدود ۹۰ درجه فارنهایت (۳۲ درجه سانتی گرید) می باشد و از حوالی ساعت ده بجه قبل از ظهر ببعد از این هم اضافه میشود. حدود حوالی چاشت بود که در میان لحظات نهایت شدید جنگ، نیرو های قطعات پیاده برتانوی گلوله باران شدید را بالای عساکر بخش نیرو های منظم افغان و دهکده خیک آغاز کردند و نیرو های بخش نامنظم آن مثل برگ درختان بر زمین می خوردند و کشته می شدند. جناح چپ نیروی افغان عقب تر شده میرفت و حتی بعضی ها دست به عقب نشینی میزدند. ملالی در خروش گرمای جنگ در میدان جنگ و در بین جنگجویان راه میرفت و به آنان گیلاسه های آب تقسیم میکرد. زمانیکه ملالی شکست صف افغانها را دید، چادرش را از سرش برداشت و آنرا مانند بیرق بلند نمود. زمانیکه علم بردار افغانها اندکی جلو تر از ملالی به گلوله مرمی از پا در آمد ملالی دوید و علم جنگی افغانها را از دست علم بردار کشته شده برداشت، و بر فراز تپه مجاور بلند شد و لندی مشهور پشتو را با صدای نهایت بلند خود چنین گفت :

---

<sup>1</sup> - Lieutenant Hector Maclaine

## که په میوند کې شهید نه شوی خدایرو لالیه بی ننگی ته دی ساتینه<sup>۲</sup>

اگر در «معرکه» میوند شهید نه شدی، عشق من، سوگند بخدا، بدان که تا به ابد نشانه شرمساری و بی غیرتی باقی خواهی ماند

ملالی بخواندن تکراری همین لندی ادامه داد و علم افغانها را به جنگجویان عقب نشینی کننده شور میداد تا دوباره به صف خود برگردند. چادر سرخ بدور گردنش موج آفرید و با جهش ناگهانی چون باد تند گرد و غبار انباشته بروی بیرق افغان ها را از رخ بیرق روبید. جنگجویان عقب رونده زمانیکه این دلیری و رشادت ملالی را دیدند، دوباره مسیر شان را بدل کرده و غریو زلزله سان «یا مرگ یا آزادی» را چنان جانبازان سر دادند که نهیب هیبتناک آن در دامنه دشت چون آذرخش درهم پیچید. در عین زمان قوماندان عمومی جنگ، سردار ایوب خان با دیدن شکست در خط جناح چپ لشکر، به توپ های ثقیل خود امر کرد که از دره اساسی بیرون شده و خود را به نقطه مرتفع تپه مانند برسانند. این تغییر هیاهوی بزرگی آفرید، اسپان چهار نعل شیبه و خرنا س کنان عرابه های توپ ها را کش کرده بالا می بردند و غبار غلیظ گرد و خاک را بمیان آورد. ملالی برای لحظه به عقب نگاه کرد و می بیند که یک بخش قطار توپ های افغان با بیرقهای های موج شان آماده آتش اند و ناگهان سلسله متکرر آتش توپها را شنید. ملالی همراه با جنگجویانی که در اطرافش بودند یکجا صدا بر آورد «زنده باد افغانستان، زنده باد ایوب خان». در همین لحظه که ملالی به دویدن به طرف پیشرو شروع کرد و بیرق افغان را دلیرانه و سرورانه بلند گرفته بود، صدای او می شنود و در میان نفیر گلوله ها، ترق و تروق تفنگها و صدای مهیب توپها او را بنام صدا می کند. ملالی گامهایش را اندکی سست ساخت و سرش را دور داد، به عقب نگرست و نامزدش خُلمی را می بیند و برایش با صدای بلند چیغ می کشد، «صبر کو، صبر کو، منتظرم باش!» ملالی باز هم آهسته تر شد تا خُلمی به او برسد. «صدای گوشخراش جنگ» گوشها را کر کرده و قلب را پاره میکرد. سر انجام خُلمی خود را نزد ملالی رساند و با چیغ گفت «میخواهم پیشرویت باشم تا راه را برایت پاک کنم!» بعد از چندین بار تکرار خُلمی پیشتر از ملالی دوید تا راه را برایش باز کند. ملالی میدانست که نامزد دوست داشتنی اش بیش از حد در صدد تحفظ اش است. آنها فقط تا چند یارد پیش رفتند و با دشمن روبرو شدند و در این لحظه آتش یکجایی گلوله های چندین توپ انگلیس مسیر راه افغانها را قطع کرد و سرگلوله چره بی، سینه و شانه خُلمی را پارچه پارچه کرد، توتته های گوشت وجودش پراکنده شد و خون از آن جاری شد. به مجردیکه خُلمی زخمی شد حین افتادن بر زمین که از توتته های وجود خُلمی خون فوران میکرد یک قطره آن بر گونه ملالی افتید. ملالی خود را نزدش رساند و در پهلوی زانو زد، خون را از روی زیبا و نازنین خُلمی پاک کرد، پیشانی اش را بوسید و چشمان جابجا ایستاده اش را توگویی به سوی یا به کسی خیره خیره نگاه می کند آهسته بست. بعد ملالی به پا ایستاد و از عمق قلبش با صدای هیبتناکی فریاد بر آورد :

---

<sup>2</sup> - Oh, young love,

If you're not martyred in the battle of Maiwand,

Know that you're kept to live as a symbol of shame."



## خال به دی یار له وینو کښېږدم چې شینکی باغ کې گل گلاب و شرموینه<sup>۳</sup>

از خون یارم خال پر گونه ام می گذارم «با چنان زیبایی اش» که در باغ سیز مایه خجالت گلاب سرخ شود

قبل از اینکه ملالی فرصت تکرار شدن لنډی یاد شده را داشته باشد و ببیند که لنډی اش را باز هم مردم زیاد دور و برش بشنود، گلوله آمد و قلبش را سوراخ کرد و یکجا با بیرق به زمین افتید. مادامیکه کرانه بخون سرخ غربی آسمان نقاب شفق را پائین می کرد تا بر روی وحشت این صحنه سبعت خون و خونریزی بدست انسان پرده بیاندازد، صدای مهیب گوش کر کن توپها، صدای انفجار سرگلوله ها، تفنگها و ترق و تروق ماشیندار های ثقیل گلیت برتانوی هم به تدریج خاموش شد. بعد از شکست کامل بقایای مقاومت خرد و ریزه، تمام جنرالهای افغان و قوماندانان جنگی بر برجستگی تپه مشرف بر میدان جنگ گرد هم آمدند. تمامی افسران لشکر منظم به اطراف قوماندان شان ایوب خان جمع شدند و فتح شان را با آتش تفنگهای شان چنان تجلیل کردند که دود آتش تفنگها دامنه آسمان را پر کرد و با صدای بلند فریاد بر آوردند، «زنده باد آزادی، پاینده باد افغانستان، زنده باد سردار ایوب خان!» ایوب خان استفسار کنان پرسید «بهترین و بزرگترین قهرمانان این جنگ میان شما کیست که پاداش داده شود؟» دگروال مقصود آغا با صدای بلند گفت «سردار قوماندان صاحب، من در این جنگ چنان حالتی را به چشم سر دیده ام که قبل از این هرگز نه دیده بودم. ما میدانیم که زنان افغان همیشه در معارک ملی شرکت جسته اند، زخمی ها را مداوا کرده و آب و غذا را در میدان جنگ ها به جنگجویان رسانده اند. من افتخار دیدار این دختر جوان ملالی را داشتم که نه تنها به جنگجویان تشنه آب میرساند بلکه با سرودن لنډی خود علم لشکر ما را با دستان خود بلند کرده و به میدان جنگ شتافت و با همین لنډی خود توانست صف در هم شکسته ما را در جناح چپ دوباره بهبود بخشد و توپهای عالیجناب شما و حمله سوارکاران شما ما را فاتح این معرکه ساخت.» در این جا صدای مقصود آغا چنان در گلویش خفه شد توگویی آخرین نفسش را می کشد. سردار ایوب خان بالایش صدا کرد، «دگروال مقصود، ملالی چه شد، به او چه واقع شد، این همان دختر جوانی نبود که دیروز شام در جرگه صدای خود را برای آزادی بلند کرد؟ بگو، به او چه شده؟» دگروال با صدای بلند و درشت لنډی ملالی را تکرار کرد :

## که په میوند کې شهید نه شوی خدایږو لالیه بی ننگی ته دې ساتینه

دگروال مقصود آغا در خطاب به مجلس به سخنانش ادامه داد، «جنابعالی، بلی همه ما دیروز شام صدای وطندوستانه او را شنیدیم، همچنان در قلب میدان جنگ، در میان آتش و دود من ملالی را دیدم که بیرق کنډک ما را بلند نمود و در برابر دشمن می دوید و در میان آتش تباه کن لنډی خود را میخواند.» سردار با هیجان پرسید «به او چه شده؟ به او چه واقع شد؟» دگروال گفت، «اول او «ملالی» در جوار نامزد بخاک خفته اش زانو زد، بوسه نثار

<sup>3</sup> - "A drop of my beloved's blood

Shed in defense of motherland,

Sits on my face as beauty spot

Will make the red rose ashamed."

جبين خونينش کرد و بعد به دویدن خود به پیش دوام داد تا که گلوله دشمن سینه اش را سوراخ کرد، بزمین خورد و کشته شد. «بعد چه شد؟» دگروال افزود، «ما در جنگ مشت به یخن با دشمن گلاویز شدیم، و بعد از اینکه ملالی به زمین خورد و کشته شد بعدش چیزی را ندیدم که چه چیزی به او به وقوع پیوست. متأسفم.» یکی از زنان از میان مردم صدا بر آورد «سرور من! من به چشم سر دیدم که او به زمین افتاد، نزدیکش رفتم، دیدم سینه اش غرق خون است و چشمان زیبایش چنان باز مانده بود تو گویی که به انفجار سرگلوله بالای سرش نگاه می کند، چشمانش را بستم، او را در چادرم پیچاندم و به مدد فرزندم امیر، جسدش را به عقب جبهه جنگ آوردیم و او را در پهلوی سائر شهدای این جنگ در خیمه بزرگ گذاشتیم.» ایوب خان به تندی به طرف این زن دویده و گفت «مادر جان! مرا نزدش ببر.» سردار ایوب خان با جمعی از جنرالانش بطرف خیمه رهنمایی شد و جسد خونین ملالی را با چشم سر مشاهده کرد. ایوب خان به یاور خود امر کرد تا جسدش را تا فردا صبح برای تدفین آماده سازند «طبق سنن اسلامی: جسد باید شسته شود، زخ باید با نخ بسته شود و گوشها و سرهای چشم باید پنبه پوشانده شود و بعد در کفن سفید پیچانده شود.»

ادامه دارد